

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

موسوی

۱۰/۱۱/۰۹

نگهبانی از یاد جانبختگان انقلابی

و مشکل خانواده ها

وقتی بیش از سه دهه قبل یکی از رهبران اسطوره‌ی جنبش چپ به خون کشانیده شد، خلاف رسم معمول تا آن زمان، حین نوشتن یادنامه اش رفقاء و دوستانش در بند تضاد "بود و نمود" خود گیر مانده با تأسف سنت ناپسندی را پایه گذاشتند که از آن تاریخ تا اکنون تلاش بزرگی از تمام زوایا به راه افتاده تا با توسل به بهانه های مختلف هویت ایدئولوژیک جانبختگان جنبش چپ را تخطئه و در صورت امکان آنها را به آنهایی که آن زمان اصلاً وجود نداشتند؛ نسبت دهند. برای روشن شدن این مسأله ابتداء مثالی چند را یاددهانی می نمایم:

۱- چند سال قبل اطلاع حاصل نمودم که همسر یک تن از جانبختگان پاکباز این میهن، با فرزندانش به غرب تشریف آورده اند، بناء به شناخت فامیلی که بین ما وجود داشت و روابط آنها از طریقی نیز با دوستان قطع نگردیده بود؛ دیدار از آنها را بر خود واجب دانسته به ملاقات شان رفتم.

وقتی درب منزل را پسر بزرگ آن جانبخته بررویم کشود، به سختی کوشش نمودم تا حیرتم را از انتظار ببوشانم. علت آن حیرت تشابه ظاهری بود که بین پدر و پسر وجود داشت، این شباهت آنقدر زیاد بود که می شد مصداق کامل اصطلاح "یک سیب و دو نیم" را در آن مورد یافت.

و چون پا در داخل منزل گذاشتم و عکس آن جانبخته کمونیست را که هیچ نوع مناسبت اعتقادی با اسلام نداشت، در بین قاب های به اصطلاح "مدل اسلامی" دیدم، نا خود آگاه به یاد آن روزی افتادم که آن جانبخته، باشکایت از آذان بلند چلی مسجد محله شان که از قضاء در به دیوار هم بودند، کمک می طلبید. کمک می طلبید تا طفل خورده سال آنروزی اش که اکنون مقابلم ایستاده است، بتواند خواب آرام داشته باشد.

بدون آنکه بر روی خود بیاورم طبق معمول خواستم با جوانها بیشتر آشنا شوم و سر صحبت را با آنها باز نمودم. آن ها با تمام ظاهر آراسته و ادب لازم و قتی به صحبت آغاز نمودند، با تأسف در وجود شان به عوض فرزندان آن جانبخته خلق، چلی بچه هائی را دیدم که در صورت امکان به عوض یک "بلندگو" دو عد را نصب نموده و چیزی که برای شان نمی توانست هیچ ارزشی داشته باشد، آرامش مردم بود. آنها با حرارت می کوشیدند تا پدر شان را به

مثابه یک تن از افراد "حزب اسلامی" مربوط "گلبدین" معرفی نمایند و در این راه چنان با قاطعیت داد سخن می دادند، که کم مانده بود من را بر خودم نیز مشکوک نمایند.

مادر آنها وقتی متوجه قضیه گردید با نوعی "مامزالی"، پا پیش نموده برایم توضیح داد که فرزندانش را به خاطر آن که مردم "بد" نگویند از حقیقت تعلقات فکری و تشکیلاتی پدر شان به دور نگهداشته و گفته است که وی طرفدار گلبدین بوده است. به عبارت ساده، در کنار آنکه مزدوران روس قاتل و از بین برنده جسم آن جانباز پاكباز بودند، همسرش نیز یاد و سابقه مبارزاتی او را مصادره و به لجن کشائیده بود.

۲ - سالی چند پیش، وقتی طبق معمول دیدن یکی از دوستان که در بیمارستان بستری بود، رفتم وی یک کست کوچک را برایم داده و وصیت نمود که در صورت مرگش به آن گوش داده و مطابق آن عمل نمایم. مدتی از آن مسأله گذشت، دوستم از بیمارستان مرخص شد؛ نه او راجع به آن کست حرفی زد و نه هم من یادی از آن به میان آوردم. نزد خود فکر می نمودم که پرسش در آن رابطه شاید قسمی تعبیر گردد که "چرا نمی میری که به وصیتت عمل نمایم".

در هر صورت خلاف تصور، دوستم که شفاء نیافته بود، کوتاه مدتی بعد از بیرون شدن از بیمارستان، در اثر مریضی جان داد و همه دوستان را به ماتم نشانید. به محض اطلاع از مرگ آن دوست، به فکر شنیدن وصیت وی افتاده خواستم بعد از شنیدن به آن عمل نمایم. اینکه برای شنیدن آن کست که استندرد نبود و نمی شد آنرا به سهولت به کار انداخت چند جا را دق الباب نمودم، باشد سرجایش. سر انجام بعد از شنیدن کست و اینکه دوستم خواسته بود تا آن کست را به یکی از دوستان دیگر برسانم و از وی بخواهم تا با فامیلش در تماس شده آنها را با محتوای کست آشنا بسازد، به انجام وظیفه خویش آغاز نمودم. آن دوست از بین رفته بعد از شرح ناراحتی هایش با تمام مهربانی از خانواده خواسته بود که وی را با مراسم مذهبی دفن نکنند، زیرا اعتقادی به اسلام ندارد. طبق گفته دوست حامل پیام، وقتی خانم متوفی کست را شنیده بود بدون ملاحظه به انتقاد خشم آلود آمیخته با دشنام از متوفی یاد نموده، گفته بود:

"تاکه زنده بود خودم و اولادهایم از زنده اش به عذاب بودیم حالا که مرده است می خواهد با وصیت خود ما را پیش مردم دوپیس بسازد"

به عبارت دیگر اگر دست مرگ خود آن دوست نازنین را از میان ما برداشت، تمام حیات مبارزاتی اش نزد خانم محترمش نیز "دوپیس" ارزش داشت.

۳ - یکی دو سال قبل یکی از نویسندگان چیره دست خارج کشوری که با سبک خاص نگارش خویش، فاجعه را تا اعماق مغز انسان جاگزین می سازد، به یاد یک تن از جانبازان جنبش انقلابی کشور که در زندان مخوف پل چرخ و یا کشتار گاه های مربوط آن به وسیله مزدوران روس اعدام گردیده بود، یادنامه کوتاهی نوشته بود. از آنجائیکه این قلم و آن جانباز به هم از نزدیک شناخت داشتم، ضمن تقدیر از نویسنده، خواستم توجه وی را به ارتباط استخوان بندی فکری فرد مورد نظر جلب نموده متذکر شدم که وی از موضع اعتقاد اسلامی علیه روسهای اشغالگر دست به تفنگ نبرده بود، بلکه از موضع یک کمونیست آگاه علیه سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران بی مقدارش و برای آزادی میهن و بهروزی مردم آن به این نبرد پا گذاشته بود؛ آن دوست با لحن آرام همیشگی خویش گفت: "این را می دانم مگر به خاطر احترام و علایق فامیلش نخواستم وی را آن طوریکه بود بنمایانم" یا به عبارت دیگر آگاهانه تاریخ را تحریف و هویت یک انقلابی را خدشه دار نموده است.

۴- حدود سه سال قبل یک تن از نام آوران منوط به جنبش دموکراتیک نوین، به نسبت مریضی در یکی از کشورهای اروپایی وفات نمود. اینکه تمام مراسم از غسل تا تکفین مطابق به دساتیر اسلامی و بدون در نظر داشت هویت ایدئولوژیک وی انجام یافت، کم بود که بالای قبرش پرچمی های شناخته شده به سخنرانی پرداخته و با عبارات چند پهلوی و به اصطلاح زبان "زاغ" قسمی وانمود نمودند، که گویا در بهترین صورت یک تن از آن جمع وطن فروش بوده است. هر چند آن توطئه با شرکت فعال یک تن از منسوبین جنبش دموکراتیک نوین تا حدودی بی اثر شد؛ مگر اصل مسأله که فامیل ها برای خوشنودی زنده های خانواده حاضر می شوند، افتخارات و هویت مبارزاتی متوفی را فدای مصلحت اندیشی های خود نمایند، باقی می ماند. درد انگیز زمانی می توانست باشد که آنها موفق می شدند از آن زنده یاد یک پرچمی در خاطره ها ترسیم نمایند چه چنان عملی در واقع به مزدوران روس این امکان را مساعد می ساخت تا بعد از مرگ حریف، نام نیک و افتخاراتش را به نفع خود مصادره نمایند که آنهم به علت برخورد محافظه کارانه فامیل می توانست میسر شود.

۵- باز هم سه دهه قبل، یعنی قبل از آنکه آزمندی ها و تعهدات خایانه مزدوران روس در فاجعه ۷ ثور ۵۷، میهن ما را به مانند پرکاهی در طوفان مهیب حوادث ملی و بین المللی بیندازد، دو برادر در یک خانواده زندگی می نمودند. برادر بزرگتر معلم در یکی از لیسه های شهر و برادر جوانتر محصل در یکی از پوهنخی های پوهنتون کابل بود. بزرگتر که از فهم نسبی خوبی هم به مقیاس همان زمان برخوردار بود نه تنها الگو و نمونه برای برادرش بود بلکه بسا از شاگردان دیگر نیز در وجود او تهمنتی را می دیدند که در شرایط جنگ خلق، سنگر پشت سنگر فتح خواهد نمود.

کودتا صورت گرفت، مزدوران روس و به دنبال آن روسهای اشغالگر، قیمت حیات شرافت مندانه و آزاد زیستن را ۵ لیتر خون تعیین نمودند. در اقصا نقاط افغانستان از تمام اقشار و طبقات جامعه مردم پاپیش نموده همه حاضر شدند تا "الهه" آزادی را با آن قیمت به دست آورند. یکی از آن افراد، برادر جوانتر بود که با عضویت در یک سازمان "سیاسی- نظامی" دست به سلاح برد. در حین مبارزه به بند کشیده شد و بعد از تحمل شکنجه های غیر انسانی و ددمنشانه خاد و بیش از ده سال زندان، سرانجام با سقوط مزدوران روس از بند رها گردید.

بزرگتر که جا دارد وی را "جنگاور زمان صلح" بنامیم، نه تنها خود را زنده از معرکه بیرون کشید و حتا از دور دستی در آتش نداشت، بلکه اینجا و آنجا برادر دربند را مورد انتقاد نیز قرار داده و از اینکه چرا در چنین نبردی پا پیش نموده و تمام خانواده را با خطر مواجه ساخته، بروی خشمگین نیز بود.

بعد از سقوط دارودسته مزدوران روس، جوانتر که دیگر "کوره دیده" شده بود باز هم احساس مسؤولیت نموده برای آزادی و دموکراسی نبرد خود را در تمام دوران حاکمیت مزدوران غرب و بعد ها خود غرب شجاعانه ادامه داد؛ آنچه برایش در تمام مدت کمترین ارزشی نداشت تأیید و یا تردید "جنگاور زمان صلح" در زمینه بود. چه با شناختی که از وی پیدا نموده بود به همان اندازه که به مثابه برادر برایش احترام قایل بود عکس آن، در زمینه مبارزاتی فاقد ارزش به شمار می رفت.

تحمل شکنجه های وحشیانه و شرایط غیر انسانی زندان طولانی، باز هم دست مرگ را به گریبان جوانتر آشنا و او را در دنیائی از غم و ماتم مزج با احترام خانواده و دوستان، به دنیای خاموشان فرستاد.

از باشنده دنیای خاموشان، آثار و نوشته های چندی باقی مانده است که همه می توانند بدون استثناء روشنگر بخشی از تاریخ کشور و افشاء کننده چهره های ناپاک و ضد ملی دشمنان میهن ما باشد، حال که خود نویسنده نیست، بنابر مناسبات پدر سالارانه حاکم در خانواده ها، "جنگاور زمان صلح" تصمیم می گیرد تا به علاوه جلو گیری از نشر

نوشته ها، کسی نباید نام "جوانتر" را نیز یاد نماید، تا مبدا "خانواده به خطر مواجه گردد". به عبارت دیگر اگر دستان بیرحم مرگ، خود جوان را به دنیای خاموشان فرستاد، "بزرگتر" می خواهد اکنون حیات مبارزاتی آن فرزند مردم را مصادره و به دیار خاموشان رهنمون گردد.

۶- دور نمی روم مثال زنده تری ارائه می کنم:

من نوعی که بیش از ۴۰ سال است با اسلام هیچ نوع رابطه اعتقادی ندارم و به علاوه آن که در تمام این مدت آگاهانه سرم به سجده فرو نیامده و یک روز هم دهنم روزه دار نمانده است، از موضع یک ماتریالیست در حد توان بنیان های دین را نیز مورد حمله قرار داده ام. ضمن اعتقاد به ماتریالیسم دیالکتیک و آنرا رهنمای عمل خود ساختن، درکل نیز بدان باور دارم که نه تنها آزادی افغانستان و بهروزی مردم آن بلکه نجات بشریت از توحش سرمایه داری و پشتوانه فرهنگی آن در وجود تمام مذاهب، فقط می تواند با تطبیق خلاقانه مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائوتسه دون در سطح کشور، منطقه و جهان نایل آید؛ با وجود چنین اعتقادی، چه همین لحظه و یا هم چندی بعد بمیرم، فرقی نمی کند ضمن یک حادثه باشد، یا توطئه و یا یک مرض کشنده، شاید بتوانید حدس بزنید که چه اتفاقی خواهد افتاد.

تا جائیکه تجارب گذشته نشان داده، به مانند سایر موارد، هنوز گرمی بدنم از بین نرفته که اطرافیان خواهند کوشید تا "سوره یاسین" بالایم بخوانند، دیگری خواهد کوشید تا کلمه "طیبه و شهادت" را قسمی خودش زمزمه کند که گویا می خواهد به من نقل بدهد تا در امتحان تخیلی "انکر و منکر" ناکام نمانم.

به محض اطلاع مردم، مسأله غسل، حنوط، تکفین و تدفین شرعی و اسلامی روی دست گرفته خواهد شد. آخندی که در تمام عمر از دستم گریزان و هیچگاهی جرأت ننموده در جائیکه من بوده ام دهن باز کند، وقتی آن طور من را بی دفاع در مقابل خود افتاده ببیند اگر از جنس راهیان اسلام سیاسی باشد به یقین بدون کمترین توجهی به فضای غم آلود مجلس، شروع خواهد نمود به اینکه برادر:

"میت به علاوه آنکه التزام عملی به اسلام نداشته، از لحاظ اعتقادی نیز "دهری" بوده، نه غسل اسلامی بروی مجاز است و نه هم تدفین اسلامی و هیچ کسی هم حق ندارد او را در گورستان مسلمین دفن نماید."

خانواده ام باید صد بار گردن خم نمایند تا احياناً با میانجی گری آدم های مصلحت جو بعد از نثار هزاران دشنام به استقامت من بی دفاع، جریان را به حالت عادی برگردانند.

اینجاست که آخذ به اصطلاح سنتی پا پیش نموده اولین کلامش چنین خواهد بود:

"ایستاده که نزد ما نیامدی آخر افتاده ترا در جلوم دارم".

بعد از مراسم غسل میت، حنوط و تکفین نوبت می رسد به نماز جنازه، می خواهید بدانید در آن زمان اگر آخذ حتا به گفته اصلاح طلبان سبز پوش از قماش "پدر دموکراسی و آزادی!!" یعنی "منتظری" باشد چه خواهد گفت:

مسأله ۶۴۸- چنانچه میت از منافقین باشد به چهار تکبیر قناعت کند و بعد از تکبیر چهارم به جاي دعا به او بگوید:
"اللهم اخز عبدك في عبادك و بلادك، اللهم اصله اشد نارك، اللهم اذقه حر عذابك فانه كان يوالي اعدائك و يعادي اوليائك و يبغض اهل بيت نبيك"^(۴).

[۴] خدایا! این بنده ات را در میان بندگان و در شهرهای ذلیل و خوار نما، خدایا او را به شدیدترین آتش جهنم برسان و حرارت عذابت را به او بچشان، چرا که او با دشمنان دوستی داشت و با دوستان دشمنی می ورزید و با اهل بیت پیامبرت دشمن بود. (۱)

این خواست را آخذ برای کسی که منافق تشخیص دهد می نماید، وای به روزی که طرف "دهری" چون من نوعی باشد.

فکر می کنید در تمام این ماجرا چه کسی حق دارد و چرا چنین حالتی به وجود می آید؟ اگر واقع بینانه به قضایا نگریسته شود، به ارتباط من نوعی "دهری" همان آخذ منوط به اسلام سیاسی و همتر از سنتی اش حق دارند و بانی تمام مشکل خانواده من است که با زیر پا کردن هویت ایدئولوژیک و آرمانهایم می خواهند مرده ام را به پای بوس آخذ و اسلام ببرند.

در همین جا باید از خود پرسید که اصولاً خانواده ها تا چه میزانی حق دارند نسبت به عضو فامیل مرده خود تصمیم بگیرند.

از دید فردی چون من نوعی که عمری علیه مذهب مبارزه کرده ام، تمام جوانی و توانائی خود را در مبارزه علیه امپریالیزم و ارتجاع صرف نموده ام، حاصل عمرم چند ورق پاره ای است که نوشته ام، چند سخنرانی و مصاحبه ای است که انجام داده ام، روابط تشکیلاتی انقلابی است که در زمانش داشته ام، در چنین حالتی هیچ یک از اعضای خانواده ام اعم از "همسرم، فرزندانم، خواهران، برادران و سایر اقارب" حق ندارند خلاف آنچه خودم خواسته ام عمل کنند، وقتی گفته ام و وصیت کرده ام که قسمت های کار آمد جسمم را به نیازمندان آن اهداء کرده ام و بقیه را نیز بسوزانند، هیچ کسی زیر هیچ عنوانی حق ندارد با جسمم برخورد دیگری داشته باشد.

همان طوریکه در دوران حیاتم این حق را داشتم تا با جسمم همان طور برخورد نمایم که خود لازم می دانستم، بعد از مرگم هم، آن جسد مال من است و به هیچ کس دیگری تعلق ندارد تا نسبت به آن تصمیم بگیرد. اگر کسی با همانچه من می خواهم، خود را می یابد و حاضر به پذیرفتن شماتت و سرزنش انسان های دیگر- از دید من دگم و متحجر است - می تواند برای وداع با من منتظر بماند در غیر آن به گفته مردم کابل چهار طرفش قبله، از همان راهی که آمده است می تواند به خانه اش برگردد.

نه همسرم حق دارد چون آن خانم شوهر مرده به خاطر آنکه از طعنه احتمالی "قده" نجات یابد بر تفکر و اعتقاداتم پا گذاشته از من "دهری" چلی بچه بسازد و نه هم فرزندانم حق دارند به خاطر خوش آمد همسایه ها هویت مبارزاتی ام را زیر سؤال برده با ایجاد تجانس بین من و اسلام سیاسی و یا مزدوران روس، ننگ و نفرین تاریخ را برایم به ارمغان بیاورند. به همین سان خواهران و برادرانم نیز حق ندارند، با زیر پا کردن هویت ایدئولوژیکم بر من بزرگترین اهانت را روا دارند.

فرزند من، برادرم، خواهرم و همسرم در یک کلام نزدیکترین کس برایم در آن زمان فردیست که آخرین احترام را به پدر شان، برادر شان و شوهرش قایل شده مطابق به اراده اش عمل کنند.

هرگاه می خواهند وقت وداع چیزی بشنوند اگر در نزد شان از احترام و محبتی برخوردار بوده ام در عوض آن دعای کذائی- که به نسبت ندانستن معنایش چه بسا دشنامی باشد علیه من و همگنانم-، آهنگ سوخته "لاله زار" استاد "سرآهنگ" را بگذارند تا هم یادی از "لاله زار" سوخته ما شده باشد و هم از رفتن "گل" - بخوانید خار- غم خویش را تسکین دهند.

من نمی خواهم در این مختصر انگیزه های متعددی را که خانواده ها و ادار می سازد **تا بر شرف مبارزاتی عزیزان از دست رفته شان پا گذارند**، به بررسی بگیرم اما همینقدر می افزایم که در واقعیت خانواده هائیکه هویت سیاسی، ایدئولوژیک و مبارزاتی اعضای از دست رفته شان را کتمان، تحریف و یا مخدوش و مغشوش می سازند از یک **منظر واقع بینانه تاریخی، کمتر از قاتلانی که در پولیگوونها به حیات قهرمانان جتاباخته خلق خاتمه می دادند، مسؤول و گناهکار نیستند.**